

سقوط «سوسیالیسم نوع شوروی» از سویی و بن بست طرح‌های اقتصاد رفاه و اقتصاد کبوتری از سوی دیگر، نه‌اجم ایده‌نولوژیک گسترده‌ای علیه هرگونه اقتصاد برنامه‌مند فراهم آورده است. موتور این نه‌اجم آن است که اقتصاد بازار از فضیلت ذاتی ویژه‌ای برخوردار است که آن را برتر از هر نوع سازمان‌دهی اقتصادی دیگر قرار می‌دهد. نکته‌ی حائز اهمیت در استدلال‌ها این است که در تمامی آن‌ها «بازار» و «اقتصاد بازار» مترادف یکدیگر تلقی می‌شوند؛ حال آن‌که بازار نهادی است که مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری وجود داشته، اما اقتصاد بازار شکل ویژه‌ای از سازمان‌دهی اجتماعی است که هدف اصلی‌اش تولید و فروش کالا به منظور کسب سود است.

«فرهنگ توسعه» در ادامه‌ی درج مقالاتی در زمینه‌ی تقابل برنامه و بازار و نیز نقد هر یک، در این شماره مقاله بن بست ایده‌نولوژی بازار نوشته «جیسز آلباراسین» را انتشار می‌دهد. در مقاله حاضر برخی گزاره‌های اصلی مدافعان اقتصاد بازار به نقد کشیده می‌شود و بر ضرورت تعریف مجددی از ویژگی‌ها و کارکردهای سوسیالیسم تأکید می‌گردد.

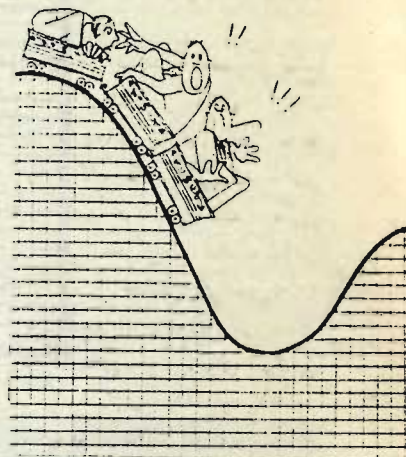
بن بست ایده‌نولوژی بازار

ممکن رسد و ثانیاً نیازهای جامعه به بهترین وجهی ارضا شود. تقاضا برای کالاها ترجمان نیاز ما بوده و به نوبه خود تصمیم‌گیری‌های صاحبان سرمایه و کارخانه‌ها را جهت می‌بخشد. سرمایه‌داران با به خدمت گرفتن عوامل تولید در بازار آزاد به تولید کالاهای لازم برای ارضای تقاضا اقدام می‌کنند. مکانیسم عرضه و تقاضا قیمت‌های تعادلی را، که خود آینه‌ی تمام‌نمای میزان وفور و یا کمبود اجناس است، سبب می‌شود. صاحبان کارخانه‌ها با درآمدی که از فروش محصولات به دست می‌آورند بهای تمام عواملی را که در روند تولید سهم داشته‌اند می‌پردازند. یعنی، درآمد حاصل از فروش میان دستمزدها، اجاره‌ها و بهره‌ی اعتبارات تقسیم می‌شود و چنان‌چه کل این فرایند تولید و فروش سودآور باشد مازادی باقی می‌ماند که سود سرمایه‌دار محسوب خواهد شد.

این روزها مباحث ایده‌نولوژیک بسیاری در دفاع از اقتصاد بازار طرح می‌شود که عمدتاً از بحران «سوسیالیسم موجود» بهره می‌گیرند. این مباحث عمدتاً نظریه‌های کلاسیکی مانند دست نامرئی آدام اسمیت را به خدمت می‌گیرند. مطابق این نظریه انسان‌ها اگرچه در جست و جوی منافع فردی خود هستند، اما، یک دست نامرئی آنان را چنان هدایت می‌کند که در نهایت منافع جمع را به پیش می‌برند. به طور کلی، این مباحث ایده‌نولوژیک به ظاهر جدید تفاوت عمده‌ای با نظریات پاره‌تو و مارشال ندارند. چکیده‌ی نکات اساسی آن‌ها به قرار زیر است.

بازار تنها مکانیسمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که کالاها و منابع تولید موجود به چنان نحوی تخصیص یابد که اولاً سطح تولید به حداکثر

تولید کل جامعه یک درآمد کلی به وجود می‌آورد، یعنی درآمد ملی. این درآمد میان تمام کسانی که در فرایند تولید نقش داشته‌اند توزیع می‌شود. بخشی عظیمی از این درآمد صرف اجناس مصرفی و بقیه پس‌انداز می‌شود. مهم نیست که چه کسی پس‌انداز می‌کند، هم سرمایه‌دار می‌تواند پس‌انداز کند و هم مزدبگیران. هر یک از آنها می‌تواند پس‌اندازش را به دیگران وام دهد و از این طریق پاداشی بابت آن بخشی از درآمدشان که مصرف نکرده‌اند تحت عنوان بهره و یا سود وام دریافت کند. این پس‌اندازها توسط صاحبان وسایل تولید در فرایند سرمایه‌گذاری و به منظور بالا بردن میزان تولید به کار گرفته شده و محصولات بیشتری تولید خواهد شد. افزایش تولید به عواملی که در تحققش شرکت داشته‌اند، یعنی به کسانی که با پس‌انداز خود افزایش تولید را ممکن ساختند، این امکان را خواهد داد که سهم بیشتری عایدشان شود. بدین ترتیب درآمد ملی افزایش خواهد یافت و این روند مدار کامل و بسته‌ای را طی می‌کند.



اگر بازار به حال خود رها شود تا بتواند کاملاً آزادانه عمل کند، مکانیزم ذاتی‌اش هر اغتشاش درونی را تصحیح خواهد کرد. چنانچه تولیدکننده‌ای در روند تولید تصمیم نادرستی اتخاذ کند در بازار تقاضای کافی برای تولیداتش وجود نخواهد داشت و زیان خواهد دید. در این صورت مجبور است با نوع فعالیت خود را تغییر دهد و یا به ناگزیر صحنه تولید را ترک کند. وجود بیکاری تنها به دلیل بالا بودن سطح مطالبات دستمزدی کارگران است که

مانع از اشتغال کامل می‌شود. افزون بر آن، مداخله‌ی دولت در اقتصاد باید به منظور کارکرد بهینه‌ی نظام جامعه باشد. بدین ترتیب اقتصاد بازار مکانیزم تقریباً کاملی است که در حالی که حداکثر کارایی در جهت ارضای نیازها را در خود نهفته، برخورداری از حداکثر آزادی‌های فردی را هم تضمین می‌کند.

مارکسیسم: نقد نظری سرمایه‌داری امروز

نقد جدید مارکسیستی بر ظهور مجدد این ایده‌نولوژی قرن نوزدهمی با آن‌چه قبلاً در این باره بیان شده است تفاوت اساسی و چندانی نمی‌تواند داشته باشد. بازار منابع تولیدی را به بهترین وجه ممکن در جهت ارضای نیازهای جامعه اختصاص نمی‌دهد. ایده‌نولوژی سرمایه‌داری اقتصاد بازار را در حاله‌ای از ابهام فرو می‌برد، چرا که در اقتصاد بازار هدف، نه ارضای نیازهای انسانی، بلکه تولید کالا برای فروش در بازار به منظور کسب سود است. بدین ترتیب، بازار منابع موجود را نه به همه‌ی نیازها، بلکه تنها به آن دسته از نیازها تخصیص می‌دهد که در بازار خود را نشان می‌دهند. یعنی آن نیازهایی که کسی هست برایشان پولی بپردازد در بازار نمود می‌یابد. بازار نابرابری‌های اجتماعی را در بطن خود دارد: سرمایه‌داران و کارگران، کارگران فکری و کارگران بدی، کارگران متخصص و کارگران ساده، شاغلان دائمی و شاغلان موقتی... این نابرابری‌های اجتماعی در توزیع ناموزون درآمدها تبلور یافته، در نتیجه قیمت‌های مطالبه شده در بازار به هیچ‌وجه نیازهای افراد را بیان نمی‌کند. در واقع قیمت‌ها از سویی مبین درآمد اکثریت عظیمی از توده‌هاست که پایین بودن میزان درآمدشان آن‌ها را مجبور می‌سازد که بدون دستیابی به اجناس ضروری سرکنند؛ از سوی دیگر معرف درآمد اقلیت اندکی از جامعه است که سطح بالای درآمدهایشان این امکان را به آن‌ها می‌دهد که متقاضی اجناس لوکس باشند. به علاوه از زاویه بازار آن نیازهایی که به ازشان پولی پرداخت نشود، صرف‌نظر از همه اهمیت‌شان برای بشر، اصولاً وجود خارجی ندارند. امروزه اقتصاد بازار در تلاش برای دست یافتن به حداکثر کارایی و تعادل اقتصادی

است، آن هم به هر قیمتی که شده و بدون توجه به هزینه‌ی اجتماعی آن‌ها. برای مثال قحطی در اتیوپی و یا فقر در کشورهای واپس‌مانده پیامدهای اجتناب‌ناپذیری محسوب می‌شوند که از نظر اقتصاد بازارکار چندانانی در موردشان نمی‌توان انجام داد و برخوردار به آن‌ها نه در حیطه اقتصادی، که در حوزه اخلاقی و از طریق اقدامات خیریه و نظایر آن‌ها باید باشد.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری دو طبقه اصلی وجود دارد: سرمایه‌داران که ابزار تولید را در اختیار دارند و سرنوشت منابع تولیدی را رقم می‌زنند؛ و زحمت‌کشان، یعنی کسانی که به دلایل اقتصادی و در ازای دستمزدی که تنها وسیله‌ی تأمین معاش‌شان است مجبورند آزادانه نیروی کار خود را بفروشند. این دو طبقه دو جایگاه کاملاً متفاوت را در تولید و حیات اجتماعی اشغال می‌کنند. گروه اول کسانی هستند که در روند تولید به استعمار دیگران می‌پردازند و از این طریق ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند، و گروه دوم کسانی هستند که استعمار می‌شوند. علت این که امروزه تعداد اندکی از افراد بر ابزار تولید مالکیت دارند این نیست که آنها در گذشته تمامی درآمدشان را خرج نکرده و بخشی از آن را پس‌انداز کردند، بلکه دلیل آن غصب ارزش اضافی و به کار انداختن آن در روند سرمایه‌گذاری است. در نتیجه بازار مکانیزمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که فرایند غصب ارزش اضافی توسط اقلیتی از جامعه پدیده‌ای مستمر و ابدی شود. بدین ترتیب درآمد سرمایه‌دار پاداشی برای بردباری صاحب آن نبوده بلکه محصول بی‌چون و چیرا و مستقیم استثمار دیگران است.

بازار مکانیزم کاملی نیست که بتواند هر اغتشاش و مشکلی را که در درونش به وجود می‌آید به طور خودکار تصحیح کند. برعکس، ابتدا تولید صورت می‌گیرد و بعد از این فرایند است که درمی‌یابند آیا تولید با نیازهایی که در جامعه خود را متجلی می‌سازد خوانایی و مطابقت دارد یا نه. یعنی، عملکرد بازار طوری است که اشتباهات رخ داده بسیار دیر بر سرمایه‌داران آشکار می‌شود. پیامدهای این تأخیر عبارتند از: اتلاف اجتناب‌ناپذیر منابع (کالاها در بازار به فروش نمی‌روند، در حالی که بسیاری بدان‌ها نیاز دارند، تجدید سازمان‌دهی تولید به قیمت نابودی یک بخش؛ رشد فرایند بیکاری در حالی که در جامعه نیازهای ارضا نشده بسیاری وجود دارد که تولید آن‌ها می‌تواند نیروی کار قابل ملاحظه‌ای را به خود جذب کند)؛ بحران‌های چرخه‌ای صنعتی که یکی از پیامدهای گرایش به تولید بیش از حد قابل فروش در بازار است؛ رکود و توقف رشد نیروهای مولد. از سوی دیگر، هدف کسب حداکثر ممکن سود از انکشاف و توسعه‌ی تولیدات و فنون جدیدی که سودآور نباشند جلوگیری می‌کند (نظیر انرژی خورشیدی)، و نیز مانعی است بر سر راه استفاده

- در اقتصاد بازار تنها آزادی‌ای که بدون آن استحکام و قوام بازار از دست خواهد رفت و نظام دوام نخواهد آورد همانا آزادی استثمار است. بازار را نمی‌توان از محتوای سیاسی و تاریخی آن جدا کرد. بازار یک مکانیزم مجرد نیست، یک پدیده‌ی واقعی است.

عقلانی از منابع تکنولوژیک موجود؛ علاوه بر آن، آثار و پیامدهای مخرب و نابودکننده‌ای را به همراه می‌آورد (تخریب تدریجی و مداوم محیط زیست، گسترش صنایع نظامی و تکنولوژی‌های مخرب نظیر انرژی هسته‌ای و غیره...) اما درباره‌ی این ادعا که مکانیزم بازار حداکثر کارایی و حداکثر آزادی‌های فردی را توأم در خود دارد باید گفت که مکانیزم بازار حتی مکانیزم ناقصی هم محسوب نمی‌شود. در اقتصاد بازار تنها آزادی‌ای که بدون آن استحکام و قوام بازار از دست خواهد رفت و نظام دوام نخواهد آورد همانا آزادی استثمار است. بازار را نمی‌توان از محتوای سیاسی و تاریخی آن جدا کرد. بازار یک

مکانیزم مجرد نیست، یک پدیده واقعی است. بازار می‌تواند شکل‌های مختلفی نظیر رقابت آزاد، انحصاری، فراملی و نظایر آن را به خود بگیرد. در تمامی این شکل‌ها تخصیص منابع همواره بعد از وقوع حادثه، یعنی تولید، رخ می‌دهد، هرچند که این امر از نظر منافع یک سرمایه‌دار می‌تواند مقرون به صرفه هم نباشد. اما، چه کسی به خود جرأت می‌دهد که در این مورد از کارایی بازار سخن به میان آورد؟ اقتصاد بازار هم با حکومت‌های خودکامه و هم با شکل‌های دمکراسی پارلمانتاریستی، می‌تواند هم‌زیستی داشته باشد و مسلم است که نحوه‌ی عملکردش در همه آن‌ها به یک شکل نیست. مثلاً آیا بهبود

قیمت‌ها برای دورانی نسبتاً طولانی‌ای که در آن قیمت‌ها هیچ ارتباطی با عوامل بازار ندارد، ابراستثمار، فقر و فلاکت کشورهای عقب‌افتاده و نظایر آن‌ها، به هر حال، امروزه پیامدهای منفی بسیار سنگین آن بر همه آشکار است. بحران اقتصادی توأم با سیر صعودی بیکاری و تنزل سطح زندگی توده‌ها، مشکلات و مسایل ناشی از بازار جهانی سرمایه‌داری (مسایل شمال و جنوب، فقر در جهان سوم)، لطمات وارده بر محیط زیست و نظایر آن‌ها شواهد زنده‌ای بر اثبات آن‌ها هستند.

تلاؤ کاذب سرمایه‌داری

در حملات اخیر علیه سوسیالیسم و در دفاع از اقتصاد بازار نه تنها به استدالات دیرینه همبستگی و سنتی متصل می‌شوند، بلکه از تحولات واقعی در حیات اجتماعی و بحران ناشی از آن‌چه که «سوسیالیسم موجود» نامیده می‌شد نیز بهره می‌گیرند.

تا به امروز بخشی از بشریت در کشورهایی می‌زیستند که تخصیص منابع در آن‌ها نه توسط بازار بلکه توسط برنامه انجام می‌شد. سرانجام پس از یک تجربه‌ی هفتادساله، حیات و بقای این رژیم‌ها به پایان رسید. تجربه «سوسیالیسم موجود» بر اذهان، و آگاهی کارگران کشورهای غربی، که حاضر نبودند این رژیم‌های بوروکراتیک و منحط را الگوی خود قرار دهند، تأثیری بسیار منفی برجاء گذاشت. با این حال، این رژیم‌ها در عمل نشان دادند که شکلی از سازمان‌دهی متفاوت با بازار بودند. اما آن‌ها فرو پاشیدند و دیگر معنی ندارد که برای چیزی مبارزه کنیم که نه وجود خارجی دارد و «نه می‌تواند وجود داشته باشد». همین‌طور تلاش در جهت تعیین یک خط‌مشی سیاسی، برای دگرگونی تدریجی چیزی که وجود خارجی ندارد امر بی‌معنی‌تری خواهد بود. اقتصاد بازار وجود خارجی دارد و به واقع موجودیتش همان نقطه‌ی قوت و ساروج ایده‌نولوژیکی‌اش است. در مقابل، برنامه‌ریزی سوسیالیستی وجود

ندارد و بزرگ‌ترین نقطه ضعف سوسیالیسم دقیقاً در همین امر است. دیگر آن که تهاجم ایده‌نولوژیک اخیر دارای بار اخلاقی است و از این طریق سعی می‌شود که امیال و آمال طبقه کارگر را شکل داده و به نظم مشخصی درآورد.

[تهاجم اخیر مدعی است که] بازار خوب است چرا که این امکان را فراهم می‌آورد که منافع مادی افراد در مسیری هدایت شوند که خوبی و خیر برای همگان به بار آورد. البته دارای نواقص و معایبی هم است که

موجب نابرابری می‌شوند، اما این معایب قابل اصلاحند و صد البته مشروط به این که اصلاحات کوچک‌ترین خدش‌های به اصول بازار وارد نیآورند. تهاجم اخیر، البته، نه از سرمایه‌داری «اولیه»، بلکه از سرمایه‌داری معاصر سخن می‌گوید، سرمایه‌داری مبتنی بر دمکراسی که به درجه چشم‌گیری از رفاه اجتماعی دست یافته است. آری، این که در دنیا گرسنگی و فقر وجود دارد واقعیتی است غیرقابل انکار، اما دلیلش دقیقاً در این است که بازار به اندازه کافی در اقصی نقاط کره زمین رشد نکرده است. درست است که در کشورهای سرمایه‌داری حکومت‌های دیکتاتوری و خودکامه وجود دارد، اما، تقصیرش بر دوش اقتصاد بازار نیست، بلکه مقصر عوامل دیگری هستند. درست است که در اقتصاد بازار ممکن است دیکتاتوری سیاسی هم وجود داشته باشد، اما، آیا نظام دمکراتیکی سراغ دارید که مبتنی بر سازمان‌دهی‌ای غیر از اقتصاد بازار باشد؟

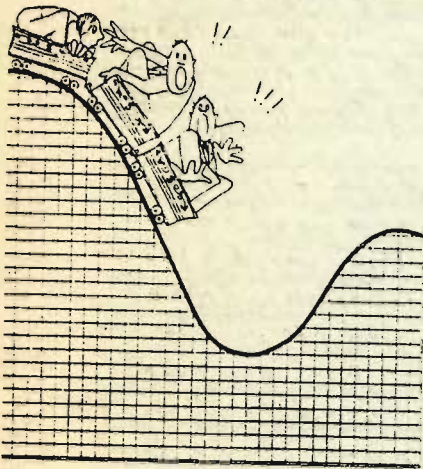
[تهاجم اخیر مدعی است که] سوسیالیسم چیز بدی است، چرا که از سوی نظریات و ایده‌های پایه‌گذارانش اشتباه از کار درآمدند؛ نادرست بودن نظر

● احزاب سوسیالیست مبلغ این نظریه شدند که سوسیالیسم دمکراتیک نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق اصلاح سرمایه‌داری، رفع بی‌عدالتی‌ها و گسترش دمکراسی تحقق خواهد یافت. این احزاب چه در نظریه و چه در عمل هم بازار و هم اقتصاد بازار را پذیرفتند. این‌ها مترادف با «دولت رفاه» بودند و آن را به عنوان هویت و مشخصه‌ی خود به توده‌ها قبول‌اندند، و در دوره‌هایی که حکومت را در دست داشتند سعی در گسترش و بسط آن داشتند.

نسبی اوضاع اقتصادی در شیلی، نتیجه‌ی فضایل بازار بوده، یا محصول چنان اختناق سیاسی‌ای که تنها از طریق آن حکومت دیکتاتوری پینوشه توانست غصب ارزش اضافی را با زور سرنیزه و به بهای جان هزاران نفر متحقق سازد؟ اقتصاد بازار، هم می‌تواند باعث تشدید فقر و فلاکت بخش‌های عظیمی از توده‌های مردم شود (نظیر سده‌های هجدهم و نوزدهم در اروپا، یا امروزه در کشورهای عقب‌افتاده)، و هم بهبود چشم‌گیری در سطح زندگی مردم به همراه آورد (در کشورهای غربی در دو دهه قبل از جنگ جهانی اول و دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم). این دو وضعیت کاملاً متفاوت از یکدیگر را نمی‌توان صرفاً با بازار توضیح داد.

نکته آخر این که نظام سرمایه‌داری برای این که بتواند به عملکردش ادامه دهد هرچه بیشتر به مکانیزم‌هایی متصل می‌شود که از بازار بیگانه است، یعنی، از آن جایی که در سرمایه‌داری معاصر، واحدهای تولیدی تولیدات خود را کاملاً برنامه‌ریزی می‌کنند سهم میزان کاری که از طریق بازار تخصیص می‌یابد، در مقایسه با میزان که مستقیماً اختصاص می‌یابد، کاهش بسیاری یافته است. این برنامه‌ریزی در شرکت‌های چندملیتی در مقیاسی جهانی انجام می‌پذیرد و در نتیجه بر واحدهای تولیدی بسیاری تأثیر می‌گذارد. امروزه دیگر واقعیتی مسلم و شناخته شده است که نه مکانیزم‌های بازار، که یک برنامه‌ی زمان‌بندی شده است که نقل و انتقالات کارخانه‌های فورد را در گستره‌ی جهانی تنظیم و تعیین می‌کند، امری که ظاهراً بسیار منطقی به نظر می‌رسد. به علاوه، تخصیص بخش قابل ملاحظه‌ای از منابع تولیدی نه بر مبنای معیارهای بازار انجام می‌پذیرد و نه بر پایه‌ی قیمت‌ها. خدمات بهداشتی، خدمات رفاهی و دستاوردهای کارگران در کشورهای غربی نیازهایی است که هزینه‌شان با کسر مستقیم از حقوق مزدبگیران تأمین می‌شود. بدین ترتیب این خدمات در بازار خریداری نمی‌شوند؛ یعنی مردم در هنگامی که به آن‌ها دست می‌یابند بهایی برایش نمی‌پردازند.

پیامدهای این تغییرات در نحوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری، هم مثبت بوده (خدمات رفاهی بیشتر) و هم منفی (انحصارات، ابرسود اضافی، تثبیت



ارزش کار؛ عدم مبادله کالاها بر طبق کار به کار گرفته شده در آنها؛ عدم وجود تضاد بین کار و سرمایه. به زعم این تهاجم تنها مسأله‌ای که بازار با آن مواجه است همانا مشکل نابرابری در گستره توزیع درآمدها است، از این رو طبقه کارگری برخوردار از منافع ویژه‌ی خاص خود، نمی‌تواند وجود داشته باشد. کلیدی این نظریات صرفاً باعث شعله‌ور شدن هرچه بیشتر آتش تضادهایی شده‌اند که فاعداً می‌بایست تا به حال از مجاری دموکراسی پارلمانتاریستی حل می‌شدند و همه از آن سود می‌بردند، آن هم بدون کوچک‌ترین مبارزه طبقاتی، چرا که رقابت و هم‌بستگی نه تنها با هم سازگار نیستند، بلکه برعکس مکمل یکدیگرند.

از سوی دیگر سوسیالیسم نطفه و جوانه خودکامگی و استبداد را در بطن خود دارد. این امر از مقوله مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا نشأت می‌گیرد، که به واقع یک دیکتاتوری واقعی است، چرا که حذف بازار در چنین رژیمی موجب از بین رفتن آن مکانیزم بنیادی‌ای می‌شود که از طریق آن کل جامعه توانایی آن را می‌داشت که به طور دموکراتیک تصمیم بگیرد که چه چیز تولید کند، چطور و برای چه کسانی؟ از این رو بازار مساوی است با دموکراسی و سوسیالیسم مترادف است با فقدان آزادی.

بدین ترتیب می‌بینیم که [در تهاجم اخیر] بین آزادی اقتصادی (آزادی استثمار) و آزادی سیاسی (آزادی بیان و اندیشه...) ابهام ایجاد می‌شود. هر چیزی تحت شمع اقتصاد و بازار سرچشمه کلبه آزادی‌ها می‌شود.

دست آخر، تهاجمات اخیر بر محملی آرمانی استوار است، بر این مبنا که چه آرمان‌هایی قابل تحقق‌اند و کدام غیرقابل حصول، و اصولاً حتی آن‌هایی که قابل حصولند آیا ارزش آن را دارند که به خاطرشان مبارزه کرد. و نیز این تهاجم مدعی است که وقوع و پیروزی انقلاب اکتبر صرفاً به دلیل شرایط زمانی آن دوران بوده است. امروزه، اما، در آستانه‌ی گام نهادن به قرن بیست و یکم، و با توجه به میزان رفاه نسبی‌ای که طبقه کارگر کشورهای غربی بدان دست یافته‌اند، انقلاب در این کشورها ناممکن می‌نماید. تحقق «سوسیالیسم واقعا موجود» منحنط و بوروکراتیک را خود شاهد بوده‌ایم، اما، سوسیالیسم دموکراتیک که تا به امروز متحقق

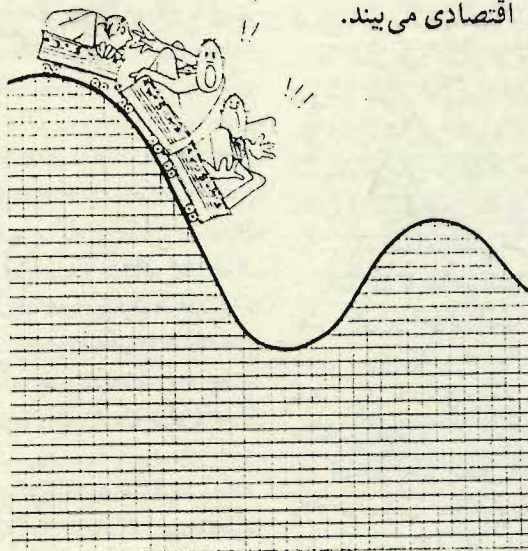
نشده، در آینده هم هیچ‌گاه جامعه‌ی عمل بر تن نخواهد کرد، چرا که اصولاً امکان‌ناپذیر است. تنها چیز ممکن اقتصاد بازار است و اصلاحات، آن هم به منظور تصحیح و ترمیم تنگناها و نابرابری‌ها. این تنها چیزی است که ارزش دارد برایش مبارزه کرد.

پاره‌ای از این استدالات به هیچ‌وجه مطالب جدیدی نیستند. نکاتی نظیر فقدان طبقه کارگر با منافع تاریخی مشخص، و یا عدم امکان تحقق انقلاب در کشورهای صنعتی مباحثی است که از دهه‌ها پیش مطرح شده است. امروزه، اما، بحران «سوسیالیسم واقعا موجود» و بهره‌گیری زیرکانه‌ی بورژوازی از آن به این مباحث قوت و امتیاز بیشتری داده است. باید اذعان داشت که در این زمینه سوسیالیسم بر زمین محکمی نایستاده است. طبقه‌ی کارگر دیگر به هیچ‌وجه حاضر نیست که چشم و گوش بسته در یک مسیر ناروشن گام بردارد، در مسیری که حتی نمی‌داند آیا تحقق‌پذیر است یا نه و چه بسا در صورت تحققش از جامعه موجود بدتر و ناعادلانه‌تر نباشد. ساختار دموکراتیک یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟ بازار چه نقشی در آن ایفا خواهد کرد؟ این‌ها همه سؤالاتی است که پاسخ آن‌ها باید روشن شود. در حالی که خود هنوز پاسخ

روشنی برای این پرسش‌ها نداریم آیا می‌توان دیگران را متقاعد ساخت که بازار چیز بدی است. در چنین شرایطی است که سرمایه‌داری در مقایسه با سوسیالیسم از موقعیت ایده‌نولوژیکی برتر و مساعدتری برخوردار است. صرفاً سوسیالیسم نیست که هدف تهاجمات ایده‌نولوژیکی اخیر واقع شده است. اقتصاد کینزی هم که در دوران شکوفایی سرمایه‌داری پسین طی سال‌های مدیدی بر سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای صنعتی غالب بود، آماج تیر این حملات قرار گرفته است. تو گویی که امروزه لیبرالیسم اقتصادی هم چون فتنوس از میان خاکستر آتش‌ها دوباره بال و پر کشیده است.

تا قبل از بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰، اقتصاد نوکلاسیک، این شالوده‌غایی ایده‌نولوژی بازار آزاد، در میان بورژوازی هژمونی و غلبه داشت. این فرض که بازار نهاد کاملی است امر مسلمی محسوب می‌شد، چرا که به زعم آن‌ها تنها بازار است که افزایش تقاضا به ازای افزایش تولید را تضمین می‌کند. برای نمونه، فن میزس و فن هایک در ۱۹۲۹ می‌نویسند: «اگر کوچک‌ترین مانعی بر سر رقابت وجود نداشته باشد به طوری که بازار بتواند کاملاً آزادانه به نقش خود عمل کند، هیچ‌گاه با رکود اقتصادی مواجه نخواهیم شد». اقتصاد نوکلاسیک بر این فرض متکی بود که در جامعه متکی به اقتصاد آزاد در مجموع

● اوضاع و احوال کنونی تغییر کامل سیاست‌های اقتصادی را می‌طلبد. بورژوازی امروزه بار دیگر بهترین راه غلبه بر بحران اقتصادی را در لیبرالیسم اقتصادی می‌بیند.



اشتغال کامل وجود خواهد داشت و بروز بیکاری امری استثنایی و موقتی بوده که خود شرایط لازم و ضرور برای بازگشت به حالت عادی، یعنی اشتغال کامل، را به وجود می‌آورد. بحران‌های ادواری وجود خواهند داشت، اما، همیشه نقش عینی‌ای برعهده دارند که عبارت است از تصحیح و انطباق ظرفیت تولیدی با قدرت خرید موجود در جامعه. غیرمولدترین و عقب‌افتاده‌ترین بخش‌ها از گردونه تولید خارج خواهند شد و این موجب افزایش بازدهی تولید و ایجاد شرایط جدید برای بهبود و رجعت به شرایط عادی اقتصادی می‌شود و برای این عملکرد اقتصاد در درازمدت بهینه باشد تنها کافی است که به نیروهای بازار اجازه داد که آزادانه نقش خود را ایفا کنند.

اما این نظریه هیچ ربطی با واقعیت‌های دهه ۱۹۳۰ نداشت. بیکاری به میزانی رسید که در تاریخ بی‌سابقه بود، وقفه در تولید امری عادی شده بود و هیچ نشانه‌ای از بهبود

خودبه‌خودی اوضاع و احوال به چشم نمی‌رسید. برای سرمایه‌داری خطرات ادامه چنین شرایطی به مراتب بیشتر از خطرات عدم تجدید سازمان‌دهی نظام تولیدی و ثبات پولی بود. گروه‌های اصلی سرمایه و حکومت در کشورهای عمده سرمایه‌داری به منظور تعدیل و تسکین آثار و عوارض مخرب بحران اقتصادی راه دیگری را در پیش گرفتند. آن‌ها لیبرالیسم اقتصادی را به کنار گذاشتند و مجبور شدند که به مداخله‌ی دولت در اداره امور اقتصادی کشور متوسل شوند، آن‌چه که به اصطلاح به «انقلاب کینزی» معروف شد. سیاست جدید در واقع بیان ایده‌نولوژیکی آگاهانه در تغییر اولویت از سوی طبقات حاکم بود. از آن زمان به بعد دولت نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری بازی می‌کند. ایده‌نولوژی کینزی ایده‌نولوژی غالب شد و دولت‌های سرمایه‌داری دستورالعمل‌هایشان را با دو هدف اصلی پیاده می‌کردند. هدف اول حفظ میزان تقاضا در بازار، به منظور جلوگیری از وقوع بحران بود و هدف دوم گسترش آن بخشی از هزینه‌های جاری دولت است که خصلت اجتماعی دارند، به منظور آن که بخشی از مطالبات طبقه کارگر را دربر می‌گیرند. این بدیده در واقع همان چیزی است که به «دولت رفاه» معروف شده

است. اما، اوضاع و احوال کنونی تغییر کامل سیاست‌های اقتصادی را می‌طلبد. بورژوازی امروزه بار دیگر بهترین راه غلبه بر بحران اقتصادی را در لیبرالیسم اقتصادی می‌بیند. دقیقاً با توجه به این نکته است که می‌توان محورهای اصلی تهاجم ایده نولوزیک اخیر را به ترتیب خلاصه کرد:

الف - بازار به مثابه تنظیم‌کننده غایب

تلاش در قبولاندن این نظریه که دخالت دولت در اقتصاد و آزاد نبودن کامل و مطلق بازار عامل اصلی و ریشه‌ی پیدایش بحران اخیر بوده است. به زعم این نظریه علت بروز بحران را نباید در کاهش میزان تقاضا و یا کاهش نرخ سود جستجو کرد، بلکه باید در «کاهش شدید عرضه»، که پیامدهای منفی بر شرایط تعیین‌کننده‌ی تولید برجا می‌گذارند، سراغ گرفت (و در این زمینه به افزایش‌های بی‌دره‌ی قیمت نفت اشاره می‌شود که موجبات بحران را فراهم آورده بود). کارگران اگر به دستمزدهای کمتری قناعت می‌کردند، اگر بیکاری‌های موقتی را متحمل می‌شدند، و اگر تغییرات در شرایط کار و یا اقداماتی در راه تثبیت کلی اوضاع را می‌پذیرفتند، یعنی اگر نیروهای بازار این امکان را می‌داشتند که با آزادی کامل عمل کنند آن‌گاه بحران‌ها کوتاه‌مدت‌تر

می‌شدند. سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها در کشورهای صنعتی می‌بایست بر مبنای این واقعیت که تنها بازار است که می‌تواند مشکل بحران را حل کند، بنا می‌شدند، و می‌بایست گام‌هایی در جهت عدم مداخله‌ی دولت در اقتصاد برداشته می‌شد. در آن صورت برای آن که تجدید سازمان‌دهی تولید و افزایش نرخ سود از طریق کاهش ارزش نیروی کار ممکن می‌شد.

ب - مداخله دولت باید کاهش یابد

مسئله بر سر بازگشت به وضعیت اقتصاد لیبرالی قرن نوزدهم نیست، چرا که این امر نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. مسأله بر سر عقب کشیدن مرزهای «دولت رفاه» است. بحران اقتصادی در مجموع باعث افزایش بدهی دولت شده است. از یک سو، افزایش بیکاری باعث افزایش چشم‌گیر بودجه خدمات رفاهی دولت شده، و کاهش فعالیت‌ها کاهش درآمدهای ناشی از

مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم را موجب شده است. از سوی دیگر بحران باعث افزایش هزینه‌ها شده است، چرا که باید پیامدهای منفی بحران بر روی کارگران را تا حدودی تخفیف داد (حقوق بیکاری، مزایای بازنشستگی و...) تا کارگران بتوانند مخارج تجدید سازمان‌دهی، و تبدیل و تحولات بنگاه‌های سرمایه‌داری را متحمل شوند. در کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودجه‌ی تسلیحات به میزان چشم‌گیری افزایش یافته و بدهی دولت‌ها به ارقام نجومی و سرسام‌آوری بالغ می‌شوند. (مثلاً بدهی دولت ایالات متحده آمریکا را در نظر بگیرید)

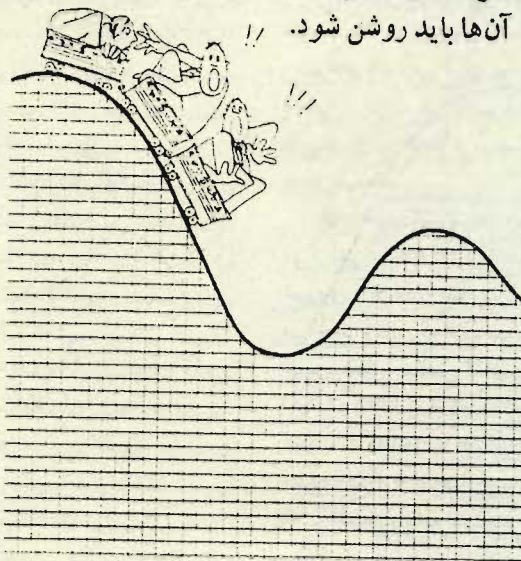
نه افزایش هزینه‌های جاری دولت و نه کسری بودجه هیچ‌یک از آن نوع خطی‌مشی‌هایی نیستند که سرمایه‌داری برای حل بحران‌ش بدان‌ها نیاز داشته باشد. برعکس، هر دو این‌ها موانعی بر سر راه دست‌یابی به یک راه‌حل است. افزایش نرخ سود که در نخستین دوره از مرحله‌ی توسعه‌ی اقتصادی رخ داد، این امکان را فراهم آورد که منابع کافی، هم برای تأمین هزینه‌های دولتی و هم برای افزایش و گسترش خدمات رفاهی، که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن عمدتاً از طریق مالیات بردارنده‌ها تأمین می‌شد، به وجود آید. بعدها اما، نرخ سود

کاهش یافت و تنها چاره افزایش نرخ استثمار بود. این امر با کاهش مستقیم دستمزدهای واقعی، دستمزدهای غیرمستقیم (خدمات بهداشتی، فرهنگی و نظایر آن‌ها)، و هم چنین دستمزدهای با تأخیر (بازنشستگی) توانست تحقق پذیرد. علاوه بر آن، بالا رفتن سود سرمایه کاهش مالیات بر سرمایه‌داران را می‌طلبد که این هم به نوبه خود علت دیگری بود برای افزایش کسری بودجه دولت‌ها.

علاوه بر نکات فوق مسایل پولی را هم نباید از نظر دور داشت. یکی از ویژگی‌های مرحله‌ی رکود اخیر تورم دائمی است که در آینده هم کماکان به حیات خود ادامه خواهد داد. سرمایه برای تحقق ارزش اضافی به حداقل لازمی از افزایش قیمت‌ها نیاز دارد. اما، کلیدی کشورها، از یک سو، برای آن که در صحنه رقابت در بازار جهانی از عرصه‌ی تولید به خارج پرتاب نشوند شدیداً مایل‌اند که نرخ تورم داخلی را کاهش دهند. از سوی دیگر به منظور جلوگیری از به مخاطره افتادن کل نظام اقتصادی کشور مجبورند که قیمت‌ها را شدیداً تحت کنترل خود داشته باشند. حجم اعتبارات و عرضه پول باید محدود شوند. اما این امر تا میزان معینی روا است، چرا که وجود حد نازلی کسری بودجه هزینه‌های دولتی خود در خدمت رشد اعتبارات بخش خصوصی

است. با وجود آن رشد اعتبارات در بخش خصوصی منبع تورم است، اما، این امر از زاویه‌ی منافع سرمایه‌چندان هم نامطلوب نیست، چرا که اثرات منفی بحران در میزان نرخ سود را تا حدودی خنثی کرده و تحقق تولید ارزش اضافی را تسهیل‌تر می‌کند. بدین ترتیب از نظرگاه منافع سرمایه‌داران، کاهش کسری بودجه دولتی نه تنها بهترین راه‌حل برای خروج از بحران اقتصادی نیست، بلکه نامطلوب‌ترین‌شان است، چرا که این امر هم مانعی است بر سر راه افزایش نرخ سود و هم منبع ناخواسته و نامطلوبی است برای تورم مداوم.

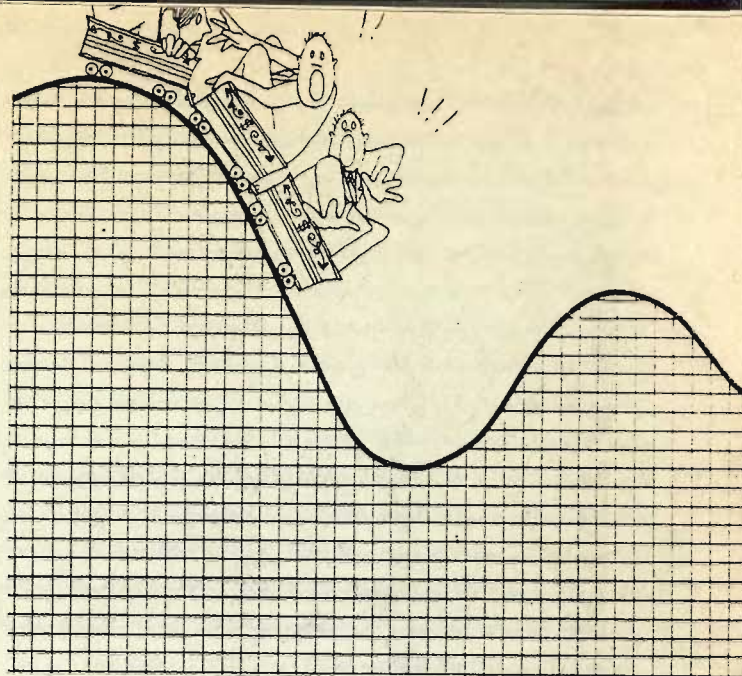
● ساختار دمکراتیک یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟ بازار چه نقشی در آن ایفا خواهد کرد؟ این‌ها همه سؤالاتی است که پاسخ آن‌ها باید روشن شود.



پ - مدیریت خصوصی کاراست و مدیریت دولتی فاجعه

در دوران شکوفایی سرمایه‌داری دولت‌ها فعالانه و به طرز چشم‌گیری در اقتصاد مداخله می‌کردند، و آن‌هم نه فقط در بخش مربوط به هزینه‌های جاری دولتی، بلکه عمدتاً از طریق

ایجاد شرکت‌های دولتی. در این دوران دولت‌ها سعی می‌کردند که در اجرای طرح‌های صنعتی نقش فعالی برعهده داشته باشند، از نابرابری‌های منطقه‌ای بکاهند، و آن حوزه‌هایی از فعالیت‌های اقتصادی را که برای بخش خصوصی جذباتی نداشت و لیکن وجودشان برای کل نظام ضروری بود، به دست گیرند. هرچند دولتی کردن صنایع در عمل مکانیزمی بود برای اجتماعی کردن زبان‌ها، اما، در بخش‌های تولیدی هم مدیریت دولتی نقش مهمی را بازی کرد. امروزه اوضاع کاملاً تغییر کرده است. از یک سو تلاش شده که بقایای سوبسید شرکت‌های دولتی زیان‌ده قطع شود، و از سوی دیگر شرکت‌های سودآور را به بخش خصوصی می‌سپارند، آن هم درست در زمانی که بحران موجب آزاد شدن مبالغ هنگفتی سرمایه شده که به دلیل کاهش نرخ سود قابل سرمایه‌گذاری نیستند. امروزه حتی خدمات اجتماعی و رفاهی هم به بخش خصوصی واگذار می‌شود، دیگر مهم نیست که چه کسی این خدمات را ارائه می‌دهد، بلکه آن‌چه اهمیت دارد این است که مردم بتوانند آن را تأمین مالی کنند. مدیریت خصوصی برتر از مدیریت دولتی است، چرا که چیزی که مشمول نبردهای بازار باشد موجودیت و بقایش منوط به سودآور بودنش است.



از جنگ جهانی دوم رهبری جنبش کارگری را کسب کردند. پیدایش و رشد تحولات بعدی هر دو گرایش سیاسی فوق عمدتاً در زمینه نحوه برخوردشان با «سوسیالیسم موجود» و بحران آن شکل گرفتند.

احزاب سوسیالیست نظام بوروکراتیک حاکم در کشورهای به اصطلاح «سوسیالیستی» را مردود دانسته و شالوده خود را بر پایه تصویر منفی‌ای که نظام اجتماعی این کشورها در انظار کارگران کشورهای غربی از خود برجای گذاشته بودند، بنا کردند. این احزاب مبلغ این نظریه شدند که سوسیالیسم دمکراتیک نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق اصلاح سرمایه‌داری، رفع بی‌عدالتی‌ها و گسترش دمکراسی تحقق خواهد یافت. این احزاب چه در نظریه و چه در عمل هم بازار و هم اقتصاد بازار را پذیرفتند. این‌ها مترادف با «دولت رفاه» بودند و آن را به عنوان هویت و مشخصه‌ی خود به توده‌ها قبولانند، و در دوره‌هایی که حکومت را در دست داشتند سعی در گسترش و بسط آن داشتند. با شروع بحران این احزاب هم هرچه بیشتر به راست چرخیدند، ابتدا حزب سوسیالیست فرانسه، به دنبال آن حزب اسپانیا و سرانجام سوسیال دمکراسی سوئد به سرعت گام‌های سریعی به راست برداشتند. احزاب سوسیال دمکرات برای آن که در انتخابات پیروز شوند هنوز هم مجبورند بر بخشی از طبقه کارگر تکیه کنند. امروزه این احزاب چنان سیاست‌های اقتصادی لیبرالی را اتخاذ کرده‌اند که به دشواری می‌توان سیاست‌های آن‌ها را از سیاست‌های اقتصادی ریگان و یا مارگارت تاچر تمیز داد. در کشورهایی که این احزاب امروزه بر مسند حکومت قرار دارند، تفاوت‌هایشان با راست دیگر چون گذشته، نه حوزه‌ی اقتصاد بلکه در قلمروی ایده‌ئولوژیک است. تفاوت‌شان صرفاً بر سر مباحث و معیارهای اخلاقی است (واژه‌هایی چون هم‌بستگی، تعاونی، تلاش در راه استقرار برابری، فقرزدایی و...). در حوزه‌ی اقتصادی آن‌ها هم بازار و هم اقتصاد بازار را کاملاً و در بست پذیرفته‌اند و از این لحاظ به احزاب لیبرال تبدیل شده‌اند.

اما، احزاب کمونیست همواره خود را با «سوسیالیسم موجود» هم هویت می‌کردند به لحاظ نظری آن‌ها نه بازار را پذیرفتند و نه اقتصاد بازار را، و اتحاد شوروی را به مثابه نظام بدیل برای سازمان‌دهی اقتصاد جامعه نوین الگو قرار می‌دادند. زمانی که استالینیسیم جوانبی از چهره‌ی کربه خود را بر صحنه تلویزیون‌ها به نمایش گذاشت پاره‌ای از این احزاب، نظیر احزاب کمونیست اسپانیا و ایتالیا، به احزاب «کمونیسم اروپایی» بدل شدند. با وجود آن که احزاب کمونیست به احزاب اصلاح طلب بدل شده بودند، اما، هویت‌شان کماکان با حذف بازار و اقتصاد و بازار گره‌خورده بود. بحران اخیر عمیقاً آن‌ها را تحت‌تأثیر قرار داده است. برخی از آن‌ها، نظیر احزاب کمونیست فرانسه و برنگال، کماکان به دفاع از مواضع تاکتونی‌شان پای می‌فشارند، اما، اکثریتشان نه فقط بازار بلکه اقتصاد بازار را هم کاملاً پذیرفته‌اند.

یکی از دروس بحران «سوسیالیسم موجود» برای جریان اصلی چپ باید این باشد که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بازار نباید کاملاً حذف شود و باید نقشی را بازی کند، اما، اقتصاد بازار - یعنی سرمایه‌داری - می‌باید از همان نخستین روزهای کسب قدرت ریشه کن شود. درینا که چنین نشده است. همگی در سراسری ایده‌ئولوژی سرمایه‌داری درغلطیدند. ایده‌ئولوژی سوسیالیستی صحنه را ترک گفته است، آن هم صرفاً بدین خاطر که بازار در نبرد با برنامه‌ریزی پیروز شده است. تروبرن می‌نویسد:

«این پیروزی ارتش کنستانتین برمازنسیو بود که سلطه مسیحیت را بر امپراطوری روم رقم زد، همان‌طور که شمشیر اعراب پیروزی اسلام را.» شاید این همان چیزی باشد که امروزه در رابطه با بحران «سوسیالیسم موجود» و «نظم نوین جهانی» در شرف وقوع است. وی در جای دیگری می‌نویسد: «در بین ستم‌یدگان و فرودستان ناراضیانی سربلند کرد و علی‌رغم قدرت حاکم زمان، گسترش یافت و همه‌گیر شد.» هرچند که وی این نکته را در مورد دین بیان می‌کند، اما، امروزه شاید بتوان همین مطلب را در مورد ایده‌ئولوژی نیز بیان کرد. □

● یکی از دروس بحران «سوسیالیسم موجود» باید این باشد که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بازار نباید کاملاً حذف شود و باید نقشی را بازی کند، اما، اقتصاد بازار - یعنی سرمایه‌داری - می‌باید از همان نخستین روزهای کسب قدرت ریشه کن شود. درینا که چنین نشده است. همگی در سراسری ایده‌ئولوژی سرمایه‌داری درغلطیدند. ایده‌ئولوژی سوسیالیستی صحنه را ترک گفته است، آن هم صرفاً بدین خاطر که بازار در نبرد با برنامه‌ریزی پیروز شده است.

بدین ترتیب، تهاجم ایده‌ئولوژیک بازار آزاد نه تنها درصدد کاهش نقش و مداخله دولت در اقتصاد است - امری که تا حدودی امکان‌پذیر است، چرا که تاریخ به عقب باز نمی‌گردد - بلکه حتی می‌خواهد عملکرد خود دولت را هم به قوانین بازار بسپارد. بدین ترتیب قرار است قوانین و معیارهای مدیریت منکی به بازار بر همه جوانب زندگی اجتماعی حاکم شود: بر بهداشت، بر فرهنگ و حتی بر زندان‌ها.

تعریف جدیدی از سوسیالیسم احزاب سوسیالیست و کمونیست کشورهای غربی در دوران شکوفایی بعد